

مجدداً در حال آوردن بوی محبوب و معشوق است .

«هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد»

هدهد سروش معنوی سالک

هدهد بیک حضرت سلیمان(ع) بود که به سرزمین ملکه سبا (یمن) رفته بود و از آن سرزمین اخبار خوب برای سلیمان آورده بود . به حضرت سلمان خبر داد که آنجا سرزمین بزرگ و آبادی است . ولی مردمی خورشیدپرست دارد . بیا و این سرزمین را به حق دعوت کن . این خبری بود که سبب شد فتوحات برای حضرت سلیمان(ع) پیش آید .

ای دل که دگر باد صبا باز آمد

هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز

که سلیمان گل از باد هوا باز آمد

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا پیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

مردمی کرد و کرم لطف خداداد به من

کان بت ماه رخ از راه وفا باز آمد

روش نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

این هدهد خوش خبر برای سالک همان سروش معنوی است و از فتوحات سرزمین ملکوت خبر می آورد . به خودش و به این سالک ، به خاطر این مژده شیرینی می دهد و می گوید :

«برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز»

برخی از مرغها در سحر ، خواندن را شروع می کنند . در موقع سحر که هوا لطیف می شود ، به وجد می آیند و نغمه سرایی آغاز می کنند . در طلوع فجر هم که هوا نیمه روشن می شود و توأم با لطافت خاصی است ، مناسب آوازه خوانی سالک است . حافظ سالک را به مرغ سحر تشبیه کرده . زیرا سالک شب زنده دار است و از قبل از اذان صبح بیدار است و به مناجات و راز و نیاز با خداوند مشغول است . حافظ از او می خواهد که نغمه داودی سر دهد .

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح

داغ دل بود به امید دوا باز آمد

چشم من در ره این قافله راه بماند

تا به گوش دلم آواز دراز باز آمد

گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست

لطف او بین که به لطف از در ما باز آمد

«مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد»

باد صبا کنایه از نفحات معنوی است . همان طور که در سحرگاه ، باد جان بخش صبا می وزد و گلها و ریاحین را شکوفا می کند ، در هنگام سحر ، نفحات معنوی از جانب خدای تبارک و تعالی ، از عرش الهی ، بر عالم ناسوت وزیدن می گیرد . نام این نفحات معنوی باد صباست . حافظ خبر می دهد که باد صبا

سوز و گداز، وسیله وصول

حضرت داود(ع) از پیامبران خدا بود که بر بنی اسرائیل حکومت می کرد. حکومت ظاهری داشت، در حکم و قضای نیز مشهور بود. قضاوت بر باطن می کرد. در جنگ هم قوی و زورمند بود. خداوند برای داود حدید را نرم کرد. و او از حدید زره ساخت. علاوه بر این، صوت خوشی داشت. با خداوند با لحن زیبا و وزین مناجات می کرد.

نزدیک است و هدهد سبا مژده وصل داده است.
واقعاً هم همین گونه است. در نوشته های بزرگان در تجربیات بعضی از افراد دیده و شنیده شده که گاهی اوقات موقع فتوحات معنوی را به او خبر می دهند و وقت تعیین می کنند؛ البته گاهی وقت دقیق و گاهی حدود آن. مثلاً می گویند یک

پیشکش هم در آن مقامات و رتبه
پایان به نام سالک

در عهد عتیق، کتاب
مزامیر داود داریم.

در روایات هم برای حضرت داود(ع) زیور قائل شده اند. کتابی که ظاهراً به سبک صحیفه سجاده بود، البته با معانی مخصوص همان دوره. این کتاب مزامیر که در تورات است، مضامین خیلی زیبایی هم دارد. حضرت داود اینها را با لحن زیبا می خوانده، به صورتی که مرغان آسمان از پرواز می ماندند و دور سر او جمع می شدند. حافظ از این سالک دل سوخته می خواهد با آن حال و سوزی که دارد، مانند حضرت داود نغمه سردهد. سالک در سحر قرآن می خواند، مناجات می کند، دعا می کند، شعر می خواند. خلاصه کاری می کند که سوز درونش مشتعل شود و حافظ می گوید که آن نغمه داودی و آن آواز جان گداز را بار دیگر رساتر سر برده که زمان وصل

ماه یا دو ماه دیگر برای شما
فتوحاتی پیدا می شود. گاهی اوقات در همان ابتدای سلوک تا آخر کار را به سالک می گویند. این گفتن گناه به صورت مکاشفات و گناه به صورت خواب و یا حالت دیگر است. این در میان سالکان امر مجربی است.
این هدهد خوش خبر برای او تاریخ فتح را تعیین کرده و گفته که بزودی کار درست می شود.
این وعده برای سالک مؤثر است. سبب می شود که او امیدوار باشد و کمر همت را سفت تر ببندد و در راه سلوک تلاش بیشتر کند. لذا به مرغ سحر می گوید پشت کار را به طور جدی داشته باش و نغمه پرسوز و گداز داودی را سر بده و آن چنان خدا را طلب کن و با او مناجات نما که دیگر راهی برای تأخیر باقی نماند. چرا؟ زیرا:

* باد صبا کتابه از نفعات معنوی است. همان طور که در سحرگاه، باد جان بخش صبا می وزد و گلها و ریاحین را شکوفا می کند، در هنگام سحر، نفعات معنوی از جانب خدای تبارک و تعالی، از عرش الهی، بر عالم ناسوت وزیدن می گیرد.

* حوادثی که در این عالم اتفاق می افتد، همه معنادار است. سیل می آید، زلزله ای رخ می دهد، ظالمی در جایی ظلم می کند، فسق و فجوری پیدا می شود، همه این امور روی حساب و کتاب است، همه به هم مربوط است ولی ما نمی دانیم.

و وسیع بوده. می گویند بساط سلطنت او چند فرسخ در چند فرسخ وسعت داشته و چند هزار نفر سمت راست بارگاه و چند هزار نفر سمت چپ بوده اند. باد، آن حضرت و سپاه و لشکرش را به این طرف و آن طرف انتقال می داده. و امور عالم همه مسخر او بوده اند. در شعر هم که می گوید «سلیمان گل از باد هوا باز آمد»، اشاره به همین دارد که سلیمان هر وقت می خواست به جایی برود، از راه آسمان سفر می کرده است. دشمنان یا دوستان می دیدند که از آسمان یک توده ابر در حال آمدن است و می دیدند که حضرت سلیمان با خدمه و لشکر یانش بر آن سوارند.

چون ولایت هم از عرش خداوند و از مقام ذات خداوند به پایین می رسد، آن را به فرود آمدن حضرت سلیمان از آسمان تشبیه کرده است. ولایت وقتی می خواهد بر قلب بنده مؤمن نازل شود از عرش و آسمان به سمت پایین می آید. این است که به سلیمان گل تشبیه کرده است.

از صنعتهای دیگر این بیت، اشاره به نغمه داودی از یک طرف و سلیمان گل از طرف دیگر است که سلیمان و داود پسر و پدر هستند و نبی هم می باشند. یکی در مناجات و سوز و گداز یا خداوند و دیگری در ظهور ولایت. یعنی حضرت سلیمان را سمبل ظهور ولایت گرفته و حضرت داود را سمبل بنده ای که خدا را از پایین طلب می کند. حضرت داود سوز عجیب و غریبی داشته که تمام محیط اطراف متوجه او می شدند. اینها مقدمه ایست برای اینکه بگوید آن مژده ای که از باد صبا آمد، مژده چنین مقامی است. سلیمان گل می خواهد وارد قلب سالک شود. یعنی سالک می خواهد که به او مژده ولایت بدهد. بعد از این، وارد یک بیت بسیار زیبا می شود:

«عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

بیت بسیار پر معنا و عارفانه ای است. گل سوسن ده گلبرگ

«که سلیمان گل از باد هوا باز آمد»

گل، مقام انسان کامل و مقام ولایت است که در اینجا به حضرت سلیمان تشبیه شده است. حضرت سلیمان فرزند حضرت داود است. حضرت داود فرزندان زیادی داشت، اما آن فرزندی که سر حضرت داود به او رسید، حضرت سلیمان بود. در قرآن هم داریم که حضرت سلیمان در قضاوت، از همان کودکی، در کنار پدر شرکت می کرد و حضرت داود بعد از مدتی که ملاحظه کرد در قضاوتهایش صائب و صالح است، امر قضا را به او واگذار کرد. حکومت، ثروت و شوکت ظاهری را هم به دلایل و اسراری از خداوند خواست به او عنایت کرد و سلطنتی افسانه ای به دست آورد.

از اسرار اعطای سلطنت به حضرت سلیمان

اگر کسی بپرسد چرا حضرت سلیمان این مقام و سلطنت را خواست؟ یکی از اسرارش این است که وقتی خداوند بخواهد به بنده خودش که اهل باطن است، حکومت ظاهری و دنیا را بدهد، آنچنان او می تواند بر عالم حکومت کند که سرآمد همه حکومتها باشد؛ باد و آب و جن و انس هم تحت تسلط او باشند. این نشان می دهد آنهایی که نمی خواهند و نمی کنند، از باب ناتوانی نیست، بلکه از آن باب است که از خدا زیباتر و بالاتر و بهتر چیزی سراغ ندارند. البته معلوم نیست که دادن این سلطنت برای خود او خیر باشد. در بعضی روایات آمده که حضرت سلیمان در آخرت آخرین پیامبری است که به آن تعالی که باید برسد می رسد. یعنی در صف انبیاء در آخر قرار دارد. یعنی چون نیمی از آن را در دنیا به اصطلاح نقد کرده و مصرف کرده است. به هر حال، اینجا مقام ولایت را از حیث سلطنت و سیطره ای که بر نفوس و بر حقائق معنوی عالم دارد، به «سلیمان گل» تشبیه کرده است. دستگاه سلطنتی سلیمان بسیار باشکوه

دارد و از این جهت در تشبیهات شعری خیلی به کار می رود. در اینجا وجه شبه، تعداد زیاد گلبرگ است. این ده گلبرگ سوسن به ده زبان تشبیه شده است. می گوید: کجاست کسی که دست به حقیقت وجود پیدا کند و بفهمد که همه چیز در عالم وجود حی و زنده است. همه موجودات عالم می گویند

ما سمعیم و بصیریم و هشیم
از شما نامحرمان ما خامشیم

همه عالم وجود چنین است. در دیوار هستی، یکپارچه نور و حیات و ارتباط با خداست. و همه عالم، عالم معناست. اما ما نمی دانیم چه خبر است. حوادثی که در این عالم اتفاق می افتد، همه معنادار است. سیل می آید، زلزله ای رخ می دهد، ظالمی در جایی ظلم می کند، فسق و فجوری پیدا می شود، همه این امور روی حساب و کتاب است، همه به هم مربوط است. منتها ما نمی دانیم. ما فقط ظاهر را می بینیم و برحسب این فهم فاصر و کوتاه خودمان می خواهیم عالم را تفسیر کنیم. و خیال می کنیم که خیلی هم هنر کرده ایم. این عارف زنده بیدار می گوید چه کنیم که گرفتار یک مشت کور و کور هستیم که حقیقت مطلب را درک نمی کنند.

«عارفی کو که کند فهم زبان سوسن؟» چرا سوسن؟ می خواهد بگوید هر موجودی در این عالم با ده زبان حمد و تسبیح خدا می کند. این کوه و دشت و در و دیوار همه زبان دارند و صحبت می کنند. ولی ما صحبت آنها را نمی فهمیم. مثل اینکه ما به چین برویم که یک میلیارد چینی دارند حرف می زنند و ما نمی فهمیم که چه می گویند. این عالم هم با ده زبان حرف می زند (ده برای مبالغه در تکثیر است) و در منتهای گویایی است ولی آدم اهل فهم می خواهد آن را بفهمد. اگر بفهمد، از سوسن می پرسد که چرا رفت و چرا باز آمد. هیچ چیز در این عالم بی حساب نیست. مرگها و بیماریها، گرفتاریها و سختیها حساب دارند. شادیها، خوشیها و فتوحات هم همه حساب دارند. از نظر یک عارف، همه حوادث جهان آن چنان دقیق و لطیف به هم مربوط اند که اگر کسی به مقام فهم برسد، هیچ سخن گزاف درباره عالم نمی گوید. در نگاه ابتدایی همه حوادث این عالم و اتفاقاتی که رخ می دهد، مورد سؤال است و به جواب نیاز دارد. چرا عده ای گرسنه اند؟ چرا عده ای ظلم می کنند؟ چرا عده ای ظلم می پذیرند؟ چرا؟ چرا؟ ... ما اینها را نمی فهمیم. اما وقتی انسان به آن وجه هستی دست پیدا کرد، جواب همه این چراها معلوم خواهد شد.

«مردمی کرد و کرم، لطف خداداد به من

کان بت ماهرخ از راه وفا باز آمد»

دوباره به حال خودش برمی گردد و می گوید: من لیاقت

نداشتم و اصلاً قابل این حرفها نبودم. اما این انسان کامل و این استاد به من مردمی و کرم کرد و مرا به مقام ولایت رساند. بعضی گفته اند بهشت را به بها می دهند و بعضی می گویند به بهانه می دهند. حالا بهشت چیزی نیست. بهشت را می توان به دست آورد. وصال خداوند است که مشکل است. انسان باید در طلب خدا باشد. عارف دنبال خداست، نه بهشت. بهشت را به عمل هم می دهند. در همین دنیا اگر کارهای خود را درست انجام دهد، به بهشت می رسد، این مشکل ندارد. ولی وصال خداوند در کار کردن یا نکردن نیست. تا صفای باطن، صدق نیت، استقامت و راستی نباشد، انسان به خدا نمی رسد. خدا را با ظاهر اعمال نمی توان به دست آورد. این است که می گوید لطف خداوند شامل حال ما شد، و گرنه ما قابل این مقامها نبودیم.

احساس وصل دوباره

«لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح

داغ دل بود به امید دوا باز آمد»

«می نوشین» یعنی می خیلی گوارا، آن می ای که نوش جان است. اما به نظر می رسد که «می دوشین» مناسب تر باشد. گرچه نسخه ای نداریم که «می دوشین» نوشته باشد، اما احتمال اشتباه هست. زیرا می نوشین معنای راحت تری دارد و کاتب بهتر سراغ آن می رود. حال اگر می دوشین بگیریم، ببینیم معنا چگونه می شود؟

لاله وجود این سالک است، که مثل گل لاله خم شده است و ساقه اش زیر بار سلوک در حال شکستن است؛ این وجود که در این وضعیت به سر می برد، بوی می دوشین را می شنود. می دوشین چیست؟ این می، همان می ای است که دوش، در عالم ذر، در آن مقام خفا، در آن مقامی که هنوز از وحدت به کثرت نیامده بود، در عهد الست نوشیده بود. آن عالم نسبت به این عالم، مثل شب است نسبت به صبح. در شب امور معلوم نیست، تمایزات اشیاء مشخص نیست. در مقام وحدت همه انسانها بودند، اما چون هنوز به عالم کثرت و عالم طبیعت پا نگذاشته بودند، تمایزات معلوم نبود. همه در یک وحدت جمعی موجود بودند. انسان در آنجا در محضر الهی بود و یکسره بهره مند از مقام وصل، و صلی به تناسب آن موقعیت. انگار در اثر خلقت این جدایی حاصل شد و وارد عالم تعینات گردید. کسی که در این عالم فهم و بصیرت پشه کند و از راه سلوک و تهذیب نفس، باطن خودش را صفا دهد، کم کم بوی آن می دوباره به مشامش می رسد؟ چه موقع؟ دم صبح.

تعبیر «دم صبح» هم در اینجا تعبیر لطیفی است. از یک طرف حکایت از وقت سالک دارد. سالک در سحر با کار سالکانه و با

شب زنده داری و در اثر مقاومت و استقامت در بیداری، به آنجا رسیده که دوباره مزه می دوشین را احساس می کند و وصل را حاصل شده، می بیند. از طرف دیگر «دم صبح» حکایت از یک تعالی معنوی و نزدیکی به مقام قرب خداوندی است. خداوند در قرآن می فرماید «اليس الصبح بقريب» آیا این طور نیست که طلوع صبح حقیقت برای انسان نزدیک است؟ سالک شب هجران، شب تیره این عالم را طی کردن و به طلوع حقیقت نزدیک شدن است. پس دم صبح یک ایهام زیبا دارد. هم حکایت از وقت سالکانه دارد که سالک در سحر و صبح به نتیجه می رسد و هم حکایت از سیر خاص سالکی دارد که بوی می دوشین، بوی خدا و بوی وحدت را حس کرده و دوباره آن حال و هوا برایش رخ می دهد.

«داغ دل بود به امید دوا باز آمد»

این جدایی که برای او از می دوشین پیدا شد، این همان داغی است که بر دل سالک مانده. به همین جهت خودش را به لاله تشبیه کرده. وسط گل لاله یک سیاهی است و آن همان داغ دل انسان جدا مانده از خداست که بر جدایی خودش حسرت می خورد و درد می کشد. آن داغ دل از جدایی بود. اما حال امید دارد که همین داغ دل و غصه هجران تبدیل به دوا شود و او را نجات دهد. «دردم از یار است و درمان نیز هم» درد و داغ از یاراست، از جدایی از اوست. درمان ما هم در نزدیک شدن به اوست.

«چشم من در ره این قافله در راه بماند

تا بگوش دلم آواز درآ باز آمد»

در یک بیت، طول و عرض کار سالکانه خود را بیان می کند. می گوید: اگر از آمدن باد صبا مزده می دهم و از آمدن هددهد خوش خبیر سخن می گویم، فکر نکنید که با دو، سه چهار شب مجاهده و شب زنده داری، به این رسیده ام. چشم در آمد از بس به راه این قافله سلوک نگاه کردم. عمری است که در اینجا معطلم و انتظار می کشم. ۲۰، ۳۰، ۴۰ سال است که در این راهم و چشم انتظار وصال هستم.

جریان سلوک، جریان سیر یک قافله است، یک سیر معنوی که سالکان راه حق به سوی آسمان وجود می کنند. می گوید ما حسرت به دهان مانده ایم و مرتب نگاه به آسمان کردیم، دیدیم یک عده دارند می روند و ما اینجا پایین ایستاده ایم. بالاخره امروز در باطن وجود خود صدای جرس قافله را شنیدم و دانستم که من هم جزء قافله شده ام.

اسیر وصال در عین قصور و تقصیر

«گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست

لطف او بین که به لطف از در ما باز آمد»

حافظ سالکی است که موقعیت خود را می داند. می گوید من لیاقت نداشتم و شرط سلوک را رعایت نکردم. خداوند فرموده بود «الذین قالو ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائکه - فصلت / ۳۰» آنهايي که گفتند پروردگار ما خداست و پای این قول خود ایستادند و استقامت ورزیدند، ملائکه بر آنها نازل می شود.

در عهد ازل وقتی خداوند پرسید «الست بریکم» همه انسانها گفتند «بلی» تو خدای ما هستی. اما اینجا که آمدیم، هر کس راهی پیش گرفت. ما هم که راه سلوک را پیش گرفتیم، نتوانستیم آن طور که حق است استقامت کنیم و رعایت کنیم. کار بسیار سخت است. هرچه انسان جلو می رود امتحانات مشکل تر می شود. اگر انسان یک لحظه غفلت کند، می بیند که در امتحان مردود شده است. دائماً و متوالیاً امتحان می شویم. اگر برای افراد عادی در زندگی آنها ده بار امتحان پیش آید، سالکی که پیش می رود، به تناسب پیشرفت او، گاهی اوقات روزی چند امتحان مطرح می شود. او باید تحمل کند، گول نخورد و سر جای خودش بایستد.

وقتی آیه «فاستقم كما امرت و من تاب معك» نازل شد، پیامبر اکرم می فرمود «شبیتهی سورة هود». سورة هود به خاطر وجود این آیه مرا پیر کرد. آن طور که خدا می خواهد استقامت کردن کار هر کسی نیست. حافظ می گوید ما که در رنجش زدیم. فکر نکنیم که این در رنجش همیشه گناه کبیره است یا گناه صغیره. نه، همین قدر که سالک لحظه ای برای یک مطلب از خداوند ناراحت شود، در همین یک لحظه از آن وجه ربانی بیرون می آید و مردود در امتحان می شود. می گوید، از خدا رنجیدیم، و از اینکه زمان وصل دیر شده بریدیم، ناراحت شدیم، به خدا شکایت کردیم. اما خداوند باز از در لطف به ما رو آورد.

گاهی خداوند کاری می کند که توفیق نماز شب از آدم گرفته می شود. نه اینکه او نخواهد، نه. یک جور حالش را می گیرد که نتواند انجام دهد. بیدار هم می شود، اما نمی تواند بخواند، مثلاً مریضش می کند. این سالک می سوزد. زیرا او سالک است و حیاتش در شب زنده داری است. باز هم باید راضی باشد. پس ممکن است انسان با عدم توفیق در عبادت یا توفیق در عبادت آزمایش شود. انسان نباید جز خداوند چیزی را بخواهد و در

همه حال، در شدت و رخاء باید تسلیم او باشد.

حال حافظ می گوید با اینکه نتوانستیم استقامت کنیم، ولی لطف خداوند شامل شد و ما را پذیرفت. ما که می دانیم رفوزه شده ایم، ولی او نگاه نکرد. او دنبال بهانه بود. همین که صدق و صفایی در ما دید، نتیجه امتحانات را نادیده گرفت و با لطف با ما رفتار کرد.

آدمی که عصبانی می شود و در هنگام بیرون رفتن از اطباق در را محکم می بندد، این همان در رنجش است. ما قهر کردیم، اما او به مهر عمل کرد. داستان حضرت یونس (ع) هم همینطور بود. قوم آن حضرت خیلی معصیت کردند. خداوند به حضرت یونس وعده داد که سه روز دیگر آنها را عذاب می کنم. حضرت یونس هم آمد و به قوم خود گفت: خدا سه روز دیگر عذابتان می کند. آنگاه خود از شهر بیرون رفت. مردم پیش پادشاه رفتند و گفتند یونس تهدید به عذاب کرده است. پادشاه که آدم عاقلی بود، گفت ببینید که خودش در شهر است یا نه. اگر خودش از شهر بیرون رفته، بدانید که قضیه جدی است و اگر بیرون نرفته، اعتنا نکنید. رفتند و متوجه شدند که از شهر بیرون رفته است.

گفتند قضیه جدی است. چه کار کنیم؟

حضرت یونس دو شاگرد داشت که یکی عابد بزرگی بود و دیگری عالم بزرگی. آنها آمدند پیش این دو مرید. و درخواست کمک کردند. کسی که عابد بود از مردم ناراحت بود، گفت حقتان همین است و باید عذاب شوید. آن دیگری که عالم بود، گفت اینها خلق خدایند، حالا معصیتی هم کرده اند. پیشنهادی مطرح کرد و گفت بچه آدمها را از مادرها جدا کنید. بچه حیوانات را هم از مادرهایشان جدا کنید. بچه ها، مادرهایشان را می خواهند. گریه و جیغ و داد می کنند. به زنها هم گفت موها را پریشان کنند و به درگاه خدا استغاثه نمایند. صدای مرغ و آدمی زاد و گاو گوسفند در هم پیچید و صحنه ای عجیب از استغاثه به وجود آورد. این تنها موردی است که خداوند وعده عذاب می دهد و بعد آن را برمی دارد. ابر عذاب هم آمد، ولی بعد از این محل عذاب رفع شد.

حضرت یونس بعد از سه روز به شهر باز گشت. دید خبری از عذاب نیست. ناراحت شد و به درگاه خدا شکوه کرد که قرار بود این قوم را عذاب کنی، ولی اینها دارند کار و زندگیشان را می کنند. در راه به هم زد و رفت (در رنجش). سوار کشتی شد و بین راه نهنگ آمد. یونس فهمید که نهنگ او را می خواهد. گفت بی جهت خود را ناراحت نکنید. صاحبان کشتی گفتند: نه، تو بزرگواری، سیدی، آقای. ما یک آدم بدبخت بیچاره را

می گیریم و در دریا

می اندازیم. یونس

گفت: نه، مرا

می خواهد. سه بار

قرعه کشی کردند و هر سه

بار اسم حضرت یونس

درآمد. فهمیدند که سرنوشت

کار هست. لذا او را به

انداختند. نهنگ او را

در شکم نهنگ به درگاه

استغاثه کرد و

مخصوص را خواند و

ذکر نجات یافت. (تفسیر

الظلمات: ان لا اله الا

سیحانک انی کنت

الظالمین).